

می ترسم قربانی قتل های خانوادگی شوم



طرح: [niksalehi](#)

هنر فارغ التحصیل رسانه و - پریسا صفرپور

شناسم. در خانواده متوسط روبه پایین بزرگ شده است، اما در کل یک فامیل آبرومند و محترم و خوشنام هستنند از کودکی می «گوهر» که اغلب شغل هایی مثل ارتشی، فرهنگی، کارگری و کارمندی دارند و روزگارشان نه عالی اما به گفته خودش درست گذشته است. من این همه دنبال سوژه برای نوشتن نگرد چون وضعیت» حتی مراسم عروسی گوهر و شوهرش را به خاطر دارم. وقتی یک آشنا به من گفت: زد و اهل قلم و تاتر متعجب شدم. شوهر گوهر کارگر بود و دیپلمه. زبان انگلیسی خوب حرف می «زندگی گوهر خودش یک کتاب است و روزنامه بود. اینها چیزهایی است که من از شوهر گوهر بخاطر دارم. وقتی از گوهر می پرسم روزگار انگار با تو نساخته می گوید از اینکه شود می ترسد. وحشت غریب و سوزنده ای به دل من که در طول هفته بارها از شنیدن درد زندگی «تیر یکی از قتل های خانواده» آخرش مردم غمگین می شوم می ریزد.

شوهرم به تنبلی متهم است و البته بد شانسی های زیادی در دهه شصت که نوجوان و جوان بود گریانش را گرفته همانطور که برای اکثر زندگی ایده آلی نبود خوب می گذشت. مردم دشواری و رقم خوردن سرنوشت اتفاق افتاد. اما زندگی ما وقتی ازدواج کردیم با اینکه سالی سه چهاربار سینما و تاتر می رفتیم و با دوستان دوره داشتیم حتی اگر شده فقط آش رشته یا سیب زمینی پخته و شاهانه اش ما کارونی بخوریم. پدرم وقتی دید توان پرداخت اجاره نداریم؛ دو اتاق از خانه چهارخوابه اما قدیمی و کلنگی جنوب شهرش را به ما که فقط یک بچه داشتیم سپرد و پدرشوهرم که عموی من بود همیشه از اینکه خانه اش خیلی کوچک است شرمند بود و خودش را مدیون پدرم «دانست. می

زندگی سه نفره گوهر آرام اما تا حدودی با امید به آینده پیش می رود تا اینکه شوهرش سرکارگر می شود و اگرچه هنوز نمی توانند اجاره خانه بپردازند اما به خودشان و زندگی شان و اندیشیدن به بچه دوم امیدوار می شوند.

شدیم و حقوق شوهرم کفاف اجاره یک خانه مشترک می داد. یعنی صاحب خانه که یک پیرزن پیر بود پسر که به دنیا آمد چهار نفر می در یک اتاق و ما در دو اتاق دوبلکس دیگرش. ترجیح دادیم برویم اجاره نشینی تا پدرشوهرم احساس نکند به پدرم بدهکار است. درعین حال برادرهایم کمی غر می زدند.

آنها دوسال بیشتر دوام نمی آورند و دوباره به خانه پدر گوهر بازمی گردند.

دهیم را بگذاریم برای شهریه مهد. شد و ما برایش بهترین ها را می خواستیم. گفتیم بهتر است پولی که اجاره می دخترم مهد کودکی می خیلی باهوش بود و همه حتی غریبه هایی که چند دقیقه او را می دیدند می گفتند آینده اش خیلی روشن است. همچنان امیدوار به تغییر، زندگی را به سختی و بخور نمیری می گذرانیم. کم کم احساس کردم شوهرم کرخت شده است. در برابر مشکلات واکنش خاصی ندارد «آمد و راضی بود و انگار دیگر همین است که هست کاریش نمی شه کرد. رفت سرکار و می خواهد. می و چیزی از زندگی نمی

وقتی دخترشان ده ساله و پسرشان چهارساله است شوهر گوهر طلب بچه سوم کرد. منطق این مرد این است که شادی در شلوغی بیشتر است و در روی یک پاشنه نمی چرخد و وضعشان همیشه اینطور نمی ماند و باید در آینده، بچه ها از بودن باهم شاد و پناه هم باشند.

منطقش را نمی فهمیدم. ما با دو بچه در دو اتاق زندگی می کردیم. تلویزیون و یخچال و اجاقمان در یکی و اتاق خواب و کمدمان در» دیگری بود. مهمان ها را کنار رختخواب های تا شده روی هم کنار دیوار و کمد فلزی زهوار در رفته می نشاندم. چطور حالا باید یک بچه دیگر را به آن جمع بیاورم؟ یکی دوسال بحث کردیم اما بالاخره ناخواسته و بر اساس بیماری زنانگی که گرفتم قرص و آمپول ضدبارداری «برایم قدغن شد و در این گیسو دار باردار شدم.»

آورد و همه فامیل آن را بخاطر اینکه سابقه نداشته به فال نیک می گیرند. هرکس بر حسب سومین بارداری برایشان دوقلو به ارمغان می توان مالی اش هدیه ای در خور می دهد و گوهر احساس بدی ندارد.

ها حساب مثلا پسرعموهای مشترکمان برایمان گوشه حیاط آشپزخانه ساختند هرچند کوچک و سیمانی و بی آب گرم. دایی ها برای بچه «بانکی باز کردند و قول دادند تا مدرسه ای شدن بچه ها در آن پولی به اندازه شیر و پوشک و بستنی و تنقلات بریزند. خیلی خیلی محبت دیدیم در حالیکه خودشان زندگی های آن چنانی نداشتند و هشتاد و نه سال بود ولی خیلی ما را شرمند کرده اند.»

اما این شادی و قناعت زودگذر است چون با تغییرات اقتصادی و سیاسی کشور اوضاع تورم بدتر می شود و آشناها گرفتار زندگی خودشان می شوند. حساب بانکی دوقلوها فقط تا یک سال هدیه دایی ها را به خود می بیند و گوهر مجبور می شود نوع غذا خوردن را تغییر بدهد تا کم نیآورد.

دیگر گوشت را صدگرم صدگرم می خریدم. می گذاشتم روی بند انگشت شستم و یکی به تعداد نفرات می بریدم. برنج را با قاشق پیمانانه می کردم و ماکارونی را با سویا می پختم و شوهرم کم کم از غذاها ایراد می گرفت. حق داشت البته چون ما هر دو در خانواده ای که حداقل غذاهای خوشمزه خورده اند بزرگ شده ایم و تغییر روش پخت و پز خیلی روی ذائقه هایمان تأثیر منفی داشت. کم کم با شوهر بر سر مسائل زناشویی هم اختلاف پیدا کردیم. من هر بار که می خواست حتی مرا ببوسد وحشت اینکه بچه ها نبینند یا نشنوند استرس می گرفتم. تلویزیون و یخچال و خلاصه در نشیمن می خوابیدیم. اما اختلافات به اتاق خواب را دادیم به دو بچه بزرگترم و خودمان با دوقلوها کنار «هر حال زیاد شد.»

خواهرها و برادرها که همگی گوید مرگ پدرش در سال 84 آغاز نابودی بود. تا یک سال کسی کاری به کارشان نداشت اما گوهر می نشینی به زعم درگیر مسائل مادی و رفتاری های شخصی و به گفته گوهر جدی و واقعی بودند تصمیم به انحصار وراثت گرفتند. اجاره گوهر یک زندگی شاهانه بود اگر می توانستند ادامه بدهند.

آزارت پدری آنقدری به من پول رسید که بتوانیم ودیعه یک زیرزمین شصت متری را! شود گفت اجاره نشینی به بیغوله نشینی که نمی برداریم. با چادرهای برزنتی اتاق درست کردیم و از اینکه حمام و دستشویی جدا دارد و ظرفشویی و دو تا کابینت هم داریم خوشحال بودیم. شوهرم همچنان فقط می رفت سرکار و بی حس بازمی گشت. بی حس یعنی بی توجه به حرف ها و درد های من. بی توجه به زندگی بچه ها در ظاهر. اینکه چه بپوشند. چه نپوشند. یک ماشین تصادفی بود که حتی صافکاری و تعمیرات هم درستش نمی کرد. دائم ای یک بار بیایند و هندوانه ای مرغی چیزی بیاورند مادرش در حد هفته کردم که معتاد یا اهل زنان خیابانی نیست. پدر و خدارا شکر می «خودشان را داشتند. ها هم گرفتاری های کردند ولی واقعاً آن کمک مان می

آوردند اما شوهر خواهرشوهر روند. سه ماه دوام می ها موقت به خانه خواهرشوهرش می شود و آن دوسال بعد با پول گوهر دیگر خانه پیدا نمی عاصی می شود. چون به گفته گوهر هم جای میزبان را تنگ کرده بودند و هم دوقلوها شیطنشان به بیشترین حد رسیده بود. بالاخره قرار می شود وسایل را بگذارند آنجا و خودشان راهی خانه پدرشوهر بشوند.

بماند که زندگی کردن با زن عمومیم در یک خانه کوچک مثل جهنم بود ولی چیزی که باعث شد بعد از نه ماه از آنجا برویم این بود که «یک روز دیدم برادر شوهر مجردم که خیلی بدنام و پر دردسر است دخترم را برده روی پشت بام و صدایی نمی آید. وقتی از نردبان بالا رفتم صدایشان کردم و وقتی رسیدم، گوشه لباس دخترم را پشت کولر دیدم و برادرشوهرم ایستاده بود به موهای خودش دست می کشید و اطراف را بکنم ولی تصمیم گرفتم توانست بیافتد خواهم حتی فکر اینکه اتفاقی افتاده بود یا می کرد. مثل کسی که جا خورده باشد نمی را نگاه می «رغم مخالفت های شوهرم از آنجا برویم. علی

گیرد به روستا بروند و داند و نا امید نمی شود. تصمیم می گوهر خود را یکی از میلیون ها ایرانی مستأصل و به زعم خودش آواره می دوخواه پیدا می کنند. به گفته کند و در چهل کیلومتری شهر یک خانه زندگی کنند. شوهرش مخالف است اما بالاخره او را راضی می چشم خودش در این سال های دشوار کنند چون او بانده اشتباه می ها بدشانسی پشت بدشانسی آورده کند آن گوهر اگر کسی خیال می زندگی، بسیار آدم های مثل خودشان دیده است.

خواهیم اعتصاب کنیم. گفتم نکند اتفاق بدی بیافتد و گرفتار شوی؟ گفت نه، سال 88 در اوج شلوغی ها شوهرم شب آمد خانه گفت می

ما برای حقوق نه ماه عقب افتاده مان اعتصاب می کنیم. یادم رفته بود بگویم که حقوق ها را هم اینطوری می دادند. همیشه شش ماه کردیم نه دردادند حداقل در بیغوله های شهر زندگی می موقع می نیمه بود. اگر حقوق ها را به دادند نصفه هشت ماه طلب داشتیم و وقتی می بیغوله های روستا. شوهرم دو شب بعد ویران به خانه آمد. اعتصاب کرده بودند و او که سرکارگر بود جلوی رؤسا پشت به کارگرا گفته بود برای حقوق مان دست از کار کشیده ایم. رؤسا هم گفته بودند هرکس نمی خواهد اخراج بشود برگردد سرکار چون اگر اخراج شوید حقوق های عقب مانده هم می رود که رفت و هرکس با این آقا موافق است پشت سرش بماند. جز دونفر هیچ کس نمانده بود و آنها را اخراج کردند. رفتم التماس کنم ولی همان دم در نگهان گفت برو خواهرمن، شانس آوردی به جرم امنیت ملی تو این شلوغی ها نه ماه حقوقش به فنا رفت. بیمه البته جبران کرد تا یک سال ولی او حسابی به همین سادگی یازده سال سابقه کار و! دستگیرش نکرده اند شکسته بود. سرافکنده و حیران سیگار پشت سیگار و سکوت پشت سکوت. الان پنج سال است در یک کلینیک کارهای خدماتی می کنم و او روزها می خوابد و شب ها بیدار است. می دانم برای این است که چشمش به چشم بچه ها نیافتد ولی وقتی تا دوسال دنبال کار گشت و «پیدا نکرد دیگر دنبال کارهم نیست.»

گرا نیست. به گفته مادرش گوهر دچار روماتیسم، آرتروز و واریس زود هنگام شده است. دختر بزرگش دانشجوی سال اول است اما اخلاق او دیگر باکره نیست و این را از لباس های خوب و آنچنانی که می پوشد و ماشین هایی که می برند و می آوردندش فهمیده است؛ می گوید موافقت و مخالفت با او را ندارد. پسرش که نوجوان وقتی در کیف دخترش کاندوم دیده دنیا بر سرش خراب شده است. اما توان مقابله یا است چندبار روی خواهرش چاقو کشیده و گوهر نفت روی خودش ریخته و گفته اگر تکرار شود خودش را می سوزاند. پسر نوجوان گوهر در فامیل به دست کجی و بد دهنی معروف شده است.

کند این است که درس می خوانند. پسرم زود ترک تحصیل کرده و دوقلوها به شدت افسرده و ساکت هستند. تنها چیزی که امیدوارم می» برایش خیلی می ترسم. در طول شب چندبار از شدت درد بیدار می شوم. چندبار خوب است به اینکه همه مان را دسته جمعی سم خور بکنم و بخوابیم بیدار نشویم فکر کرده ام؟ از هفت صبح تا دو بعد از ظهر یک شیفت و از چهار عصر تا یازده شب هم یک شیفت کار می کنم برای ماهی پانصد هزار تومان. خدارحمت کند پدرشوهرم سال گذشته فوت کرد و ما دوباره در خانه او کنار مادرشوهرم زندگی می کنیم. «کند. برادرشوهر کوچکم هم ازدواج کرده و با ما زندگی می

گوهر می گوید یک بار از داروخانه کلینیک پول دزدیده است و هیچ کس هنوز نفهمیده اما عذاب وجدان دارد و می ترسد باز تکرار شود و بفهمند و اخراجش کنند. می گوید از خدایی که عادل نیست نمی ترسد اما از اینکه از چه کسی بدزدد برایش مهم است. نمی خواهد کسی را به دردرس بیاندازد. شهریه مدرسه دوقلوها و پول انرژی خانه بیشترین فشاری است که به او وارد می شود.

شود. با اینکه معلم است اعتیاد دارد. اجاره مستمری مادرشوهرم خرج دوا درمان خودش و یکی از برادرشوهرهای به شدت گرفتارم می» خوریم ولی گرانی این روزها یعنی حتی حسرت نان و تخم مرغ. و سه تا بچه دانشجو هم روی دستش هست. غذای درستی که نمی خانه حسرت یک دانه سیب. حسرت یک نان خامه ای. چشمم به یک مرغ و یک کیلو گوشتی است که مادر شوهرم چند ماهی یک بار روی دفترچه مستمری اش می گیرد. یارانه هم که مستقیم به علاوه هزارقرضه قوله شهریه دخترم است. چطور می گویی آرزوی مرگ نکنم و به خودکشی جمعی نیاندیشم وقتی می شنوم بچه های کوچکم یواشکی درباره مرگ مرغ شکم پر که فلان همکلاس گفته است حرف می زنند و برای همکلاسی هایشان دروغ های شاخ دار درمورد زندگی خوب می گویند؟ چندبار در سال بروم مدرسه سربه زیر بگویم بچه هایم را «بخاطر دروغ و لباس بد تحقیر نکنید؟ خیلی مظلوم هستند بچه هایم. خیلی خوب بودند ولی محله های بد و فقر خرابشان کرده است.

پی نوشت:

اش حقیقی و قابل پیگیری است. گوهر یک اسم مستعار است اما این زن و وضعیت زندگی